



پرویز
اهور

بر آن خاطر خاطر گذشت که نظر مرا نیز درباره راز ماندگاری حافظ بپرسید. و اینک پاسخم چنین است: نخست این که: من که باشم.

دیگران که: مثنوی هفتاد من کاغذ شود و من که بیشتر در این باره به شرح سخن گفته ام مکرر کردن آن گفتهها را روا نمی دارم. و سرانجام این که: چون نمی خواهم از ظن خود سخن بگویم سزاوار چنین است که اسرار این ماندگاری را از درون دیوان حافظ بجوییم.

به نظر من بیش از هنرهای والا و کم ماندنی که نادره گفتارهای حافظ بدانها آراسته و از آنها آب حیات نوشیده پیام های نهفته در آن کلام هاست که رمزهای ماندگاری جادوی سخن او را در خود نهان دارد و از هر زبان که می شنویم نامکرا است.

حافظ خود گفته است که حال و قال او را به درستی دریافتن چیزی نیست که ظاهر پرستان از آن آگاهی داشته باشند و بدین سبب از هر آن چه که ایشان در حق او بگویند هیچ اکراهی ندارد.

حافظ هنرمند و عالم و فاضل بوده ولی این علم و فضل و هنر را در خدمت مردم گذاشته و به کار برده است. بارها خود را از اهل و ارباب هنر معرفی کرده و محرومیت های ناشی از هنرمندی را به جان پذیرا شده است از جمله، آنجا که از غصه رهنز اهل هنر بودن از غنون ساز فلک نالیده و خروشیده، آنجا که به شکسته شدن کشتی ارباب هنر اشاره کرده و هنگامی که عیب بزرگ هنر را که حرمان به بار آوردن باشد فاش گردانیده و از این بابت خود را محروم ترین سائل شمرده و زمانی که به این امید دل خوش کرده که شاید فن و هنر شریف عشق ورزی مانند دیگر هنرها موجب حرمان او نشود و سرانجام، آنجا که از کساد بازار و متاع هنر و بی خریدار بودن آن سخن گفته است:

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

نیز به هل فضل و دانش و عالم بودن خود و عواقب مترتب بر آن چندبار تصریح



جهانی در بزرگداشت حافظ نادره گفتار ۲

راز ماندگاری حافظ

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گزارش شماره پیش، اختصاص به حافظ و کنگره حافظ شناسان داشت، در حاشیه این گزارش صفحاتی را گشودیم، با این پرسش: "راز و علل ماندگاری حافظ" در همین راستا، از صاحب نظران، محققان، حافظ شناسان به تدریج مقالاتی را دریافت کرده ایم - با تشکر از یکایک آنان - از این شماره آدینه بر آن شده است، این صفحات را تا زمان برگزاری کنگره حافظ شناسی که در هفته آخر آبان ماه خواهد بود، همچنان باز نگاه دارد. به علت محدودیت صفحات، در این شماره مقالات دکتر پرویز اهور صادق همایونی را خواهید خواند:



کرده و از آبرو و علم و فضلی که در مدت چهل سال اندوخته و رتبت دانش به آسمان بر کشیده‌ای که داشته خاصه از این که اهل فضل و دانش بودن خود به تنهایی چنان گناه بزرگی به شمار می‌آمده که برای قصد دل و جان مرد دانا را داشتن کفایت می‌کرده، سخن رانده است.

باری درباره هنرمند و عالم بودن حافظ بررسی‌هایی انجام گرفته و نتایج آن ثبت و گزارش نیز شده است ولی تکرار می‌کنم که به گمان من مهم‌ترین راز جاودانگی حافظ در هنرمند و عالم بودن او نیست، در آدم بودن او و پیام‌های انسانی نهفته در کلام اوست و به بیانی دیگر:

۱ - علم و هنر حافظ مایه عجب و غرور و خودبینی او نشده بلکه موجب فروتنی و مردم دوستی خالصانه‌اش بوده است.
 ۲ - علم و هنر اصیل و واقعی را آدم بودن شمرده و خمس و زکات آن را از حقوق مسلم مردم دانسته و برای پرداختن این بدهی خود تمامی سرمایه‌های خویش را با صداقت و اخلاصی کم‌نظیر نثار کرده و بدین سبب از رسوا ساختن ریاکاران مردم فریب بیعی به دل راه نداده و در اجرای این منظور شگردهای هنرمندانه و عالمانه‌ای نیز ابداع کرده است.

برای اثبات این مدعاها به مروری کوتاه بر دیوانش بپردازیم:

خدا

دوستداری و پرستش حافظ خداوند را نوعی داد و ستد و کسب و بازرگانی و از بیم دوزخ و به طمع بهشت نیست، از سرعشق و ارادت است، بیش از قهاری و جباری و منتقم و مکاری و خیرالماکرین و شدیدالعقاب بودن خداوند چهره رحمان و رحیم و رؤف و غفور او را می‌دیده و خداوند را آمرزگار، جانان، حبیب، دلستان، چمن‌آرا، کارساز و حتی دوست و یار معشوق و حاضر و ناظر در همه جا، چه مسجد چه کنش و حتی خرابات و دیر مغان می‌دانسته و اختلافات مذهبی و جنگ هفتاد و دو ملت را ناشی از کوردلی و ندیدن حقیقت وره افسانه سپردن می‌شمرده است.

درنگاه حافظ لطف خداوند بیش از جرم و گناه آدمی است، فیض رحمتش عام است و فیض عفو، بارگناه را از دوش آدمی برمی‌گیرد و جایی که آدم یا نخستین انسان مخلوق و برگزیده او که لقب صلی‌الله یافت دچار خطا و گناه و نافرمانی شد آیا هیچ انسانی را دعوی بیگناهی کردن و خود را معصوم شمردن زببند

هست؟ و:

سمو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟

مسلمانی

در این بیت که گفته است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
 وای اگر از پس امروز بود فردایی

تردید درباره معاد و اگر و مگر کردن در باب فردای پس از امروز وجود ندارد، هشدار به کسانی که دم از مسلمانی می‌زنند ولی کردارشان با گفتار و ادعایشان ناسازگار است وجود دارد و دم از مسلمانی زدن و به قرآن پشت کردن و آن را دام تزویر و مردم فریبی قرار دادن چیزی است که در قرآن مجید نیز بدان اشارت رفته است: **و ان تتولوا يستبدل قوما غیرکم ثم لم یکنوا امثالکم** نیز بدان اشارت رفته است: **و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لم یکنوا امثالکم** (اگر شما به قرآن پشت کردید گروهی دیگر جای شما را خواهند گرفت که مانند شما نباشند. ۲۸/سوره محمد)

تزویر و ریا و مردم فریبی

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت.

ما را خداز زهد ریا بی‌نیاز کرد

روی و ریای خلق به یگو نهادیم

آتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست
 (واعظ شهر) تاریاورزد سالوس مسلمان نشود

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
 چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

(شیخ و حافظ و مفتی و محتسب)
 چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند.

دشمنی با خود پسندی، خودبینی، خود
 رای، خودفروشی و عجب و غرور،
 خودپسندی جان من برهان نادانی بود

ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

گفراست در این مذهب خودبینی و خودرای

خود فروشان را به‌گوی می‌فروشان راه نیست.

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است.

که مست جام غروریم و نام هشپاری است.

زاهد غرور داشت سلامت نبرد را.

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز.

تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی.

نمونه‌های ستایش برانگیزی از کمال
 فروتنی حافظ و عیبها و کاستیهای دیگران را
 به خود نسبت دادن.

شاه شوریده سران خوان من بی‌سامان را
 زان که در بی‌خردی از همه عالم بیشم
 گلو دیگر که حافظ نگننه دانست
 که ما دیدیم و محکم جاهلی بود
 بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
 شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 صراحی می‌گشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
 حافظم در مجلسی دردی گشم در محفلی
 بنگار این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم.
 شرم از خرقه آلوده خود می‌آید
 که برو وصله به صد شعبده پیراستام
 چاک خواهیم زدن این دلخ ریایی چه کنم
 روح را صحبت ناچسب عذابی است الیم
 حافظ به حق قرآن گز شید و زرق باز آی
 باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد
 حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را.

عیب جویی و عیب بینی را نشان معیوب بودن
 و بی‌هنری شمرده است.
 یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید
 دود آهیش در آیینه ادراک انداز

خداوند در آیینه ادراک زاهدی که به
 زهد مغرور و متظاهر به برهیزکاری است (و نیز
 به سبب قیاس به خود کردن جز عیب نمی‌بیند)
 دود آه کسانی را که وی جستجوگر اعمال و عیب
 جوی ایشان شده است بیفکن که دیگر قادر به
 عیب دیدن نباشد.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت.

از در عیش درآ و بهره عیب مپوی

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند.

حافظ ضد غم و ماتم روزگار است.

خاک بر سر کن غم ایام را

غم خوار خویش باش غم روزگار چیست؟

دلی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌آرزد

ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد.

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد.

چند و چند از غم ایام جگر خون باشی؟

هیچ راهی نیستگان را نیست پایان غم مخور

ولی به غم عشق مبارکباد می‌گوید:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
بروای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد.

چه شکر گویمت ای خلیل غم عفاکاله.

وز خدا شادی این غم به دعا خواستم

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی.

لذت دام غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

تا شدم حلقه به‌گوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

شعارهای اصلی زندگی:

وفا و عهد نگو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند.

من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم

با دل خونین لب خندان بی‌اور همچو جام
نی‌گرت زخمی‌رسد آیی جو جنگ‌اندرخروش

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری‌کرد

چنان بزی گه‌اگر خاک ره شوی حافظ
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

مباش در پی آزار و هرچه خواهی گن.

که نیست سینه‌ارباب گینه محرم راز.

گاندرین دیر کهن گار سبکباران خوشست.

که یک‌جو منت دونان دو صد من زر نمی‌آرزد.

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن.

چون در باره هنرهای حافظ درافشا-
گری و رسواسازی دروغهای تاریخ پردازان پیش
از این چند بار نوشته‌ام آنها را مکرر نمی-
کنم.

چنان‌که با مروری گذرا بر دیوان حافظ
دیدیم وی سخنگوی اهل نظر و اهل درد بوده
وزمانی که دیگ سینه‌ها می‌جوشیده و درحالی
که هزاران سخن در دهانها بوده بر لب‌ها
مهر خاموشی زده شده بوده است. هر آن‌چه
را که محرمان حتی در خلوت‌های انس نیز
آنها را نهفته و ناگفته گذاشته و جز هنگامی
که هم‌زانی یکدیگر می‌نشسته‌اند نجوا
نمی‌کرده‌اند حافظ به بانگی رسا در کوی و بازار
شهر شیراز و حتی در حضور توانگران و زور-
مندان و دولت‌مردان زمان چنان آشکارا و بی-
پروا بر زبان می‌آورده که هنوز پس از گذشتن
بیش از شصت سال سینه‌های مردم این سرزمین از
آن سخنان پر صداست و بانگ وی صدای صادق
و جاودانه تاریخ مردم این دیار است و بدین
سان راز جاودانگی حافظ در پیام‌های نهفته
در کلام هنرمندانه اوست.



صادق همایونی

بوی جان از لب خندان قدح می‌شوم
بشوای خواجه تو گرزانگه مشامی داری
می‌پرسید "علل ماندگاری حافظ"
چيست؟

علل ماندگاری حافظ در کلام است، در
بیان اوست، در ترکیب کلمات و استعارات اوست که
هر چه بخواهی عمق می‌طلبی و وسعت و تنبلیور.
در کنایات اوست. در نحوه به‌کارگیری لغات
اوست. در اعجاز حیرت‌انگیز اوست که نسبت
به پیوند کلمات و استعارات و کنایات گذشته
تجربه‌های بس بزرگ و ریشه‌دار اوست. در
شناخت اوست از نرمی و خشونت و تا‌ثیر
کوناگون هر لغت در هر جا و معنی دقیق آن
و سایه روشن آنها و تلاقی خیره‌کننده‌شان در
برابر ذوق رفیع و طبع بلند و خاطر مشگل
پستد و آسان‌گزين. در آهنگی است که از
ترکیب کلمات در می‌یابد و موسیقی شورانگیزی
که هر ترکیب و پیوندی از لغات به‌همراه
دارند و چون دوبیتی به هم در می‌آمیزند
می‌برند. به‌دنبای پر از اسرار و جذب
و نشئه.

بی‌ناز نرگش سر سودایی از ملال
همچون بنفشه بر سر زانو نهادم
نه هر کو نقش‌نظمی زد کلامش لیل پذیرا
تذرو طرفه می‌گیرم که‌جا لاکست شاهینم
اگر باور نمی‌داری راز صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
گر یادفتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

در دید فلسفی اوست نسبت به جهان
و مافیها. در بی‌نهایتی است که در اوجاریست
و عظمتی است که آینه‌وار شکوه و رنج‌حیات
را منعکس می‌سازد و ابدیتی دیگر در ورای
زندگی نشانت می‌دهد. ابدیتی که با دل و
جان و روح از ازل درآمیخته و از گوشت و
پوست و خون و استخوان تو جدایی ناپذیر
است. راستی را که در شعر حافظ می‌توان ابدیت
را با همه عظمت و عمق و بی‌نهایت و شکوه
بازدید. در برابر حافظ دایره هستی و قطب
امکان با زندگی روزمره درهم می‌آمیزند و

جاودانه نوایی سر می دهند که روح را هرچقدر خشک و عاری از همه زیر و بم حیات باشد به متگان وامی دارند .

سرم بد نییی و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله از این فتنه ها که در سرماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
.....

از آن به دیر مقامم عزیز می دارند
که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست
خیال حوصله بحر می پزد هیاهات
چهاست در سر این قطره محال اندیش
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت

راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟
مستور و مست هردو چو از یک قبیله اند
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست؟
سهو خطای بنده چو گیرند اعتبار
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته گردگار چیست؟
صدای حافظ، صدای بشریت است،

بشریتی که تنهاست و در جمع، بشریتی که
رنج می برد، عصیان می کند، فریاد می کشد،
فریاد رسی را نمی باید خسته و خاموش می شود
خون دل می خورد و در خود فرو می رود و چون
گردابی عظیم به گرد خود می چرخد و طوفان
ورها و سردرگم حدیث خود را در گوش آنها
و طغیانها و طوفانها و زیر و بم امواج باز
می گوید خسته و رها...

در نگاه حافظ همه چیز زیبا و لطیف
می شود ولی هاله غم گذشت زمان و روزگار
و عمر آن زیبایی را در بر می گیرد و بند بند
جان و دل را به خود مشغول می دارد بیان حافظ
سخت عقیق است و نجیب و معطر، حتی
پر خاش و طغیانش، با لطافتی شورانگیز و جان
افروز چون بوی شکوفه های بهاری و عطر بوتف
های وحشی کوهستانی و خاکهای نم آلود باران
تند خورده آرد بیبهشتی از پس آفتابی تند و
درخشان دارد. هر چه بخواهی زیبا شکوه
می کند و هر چه بخواهی طوفانده ترین طغیانها
را از لطیف ترین حدیث بیان می کند در حالی
که صلابت واقعیت و حقیقت چون بولاد آبدیده
در ورا آن نهفته است.

شعر حافظ آنچنان پرداخته شده که در
برابر هر چشمی به گونه ای تجلی می کند. و هر
چشمی آنرا به گونه ای درمی یابد و این راز
آمیزترین جلوه اشعار اوست. او از مسائل روز
روزگار خود آنچنان برداشتی می کند و کلیتی
می سازد که بیانش به بیان همه انسانها و در

همه زمانها و مکانها می شود. تو می توانی
چهره سالوس بازان و ریاکاران زمان او را،
چهره ستمگران و جلادان نابخرد روزگار او
را، از ورا لطیف ترین اشعار زبان پارسی با
بازبینی و حتی صدای تازیانه جلادان از خدا
بی خبر را بشنوی که چه بی محابا برگردند خلق
سوار شده و بر پیکر زخم آلود آنان می نوازند
ولی نفسها در سینه حبس است و بغضها گلو
را گرفته است.

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

حافظ غم دل با که بگویم که در این دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

عقاب چور گشادست بال در همه شهر
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

مردم چشم به خون آغشته شد
در کجا این ظلم بر انسان کنند؟

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
اینقدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

اشکم احرام طواف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست

حافظ آنچنان از سالوس و ریا روی گردان
است که از مرگ نیست دو چیز هرگز حافظ
را در شعرش رها نمی کند، عشق و ستیز با ریا.
ریا و سالوس که چون خوره جامعه او را می
خورد و بر بیدادگرها و ستمها پرده می کشد
و او که با جان و دل و روح و روان زندگی می کند،
چون وجدان بیدار روزگار وظیفه خود را به
بهترین نحوی انجام می دهد و آنها را با چه
جسارت و جرأت و بی پروایی.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبری می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگری می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین هم قلب و دغل در کار داوری می کنند
راز ماندگاری حافظ در رابطه عجیب
اوست با قرآن مجید و احادیث. گویی قرآن
مجید در وجود او، در روان او، در جان او
مخمر شده است و به شعر او شکوه و غنا و مرثیه ای
بلند بخشیده است. گویی زیبایی و عظمت
بسیاری از آیات قرآنی چون موجی عظیم و
خروشان در بی نهایت شعر او جاری است و در
زیر و بم امواج این دریا می توان تلالو حیرت
انگیز و جذاب و پروسوسه و شورآ میز آن آیات
را دریایی به جرات می توان گفت که هیچ

شاعری تا بدان پایه با قرآن مانوس نبوده
است و آنچنان که قرآن در جان و روح حافظ
اثر گذاشته در جان و روح هیچکدام از شعرای
فارسی زبان نگذاشته است. البته نه اینکه
دیگران بیگانه با قرآنند نه، هرگز، مراد
خصوصیت ویژه شعر حافظ در این مورد است
به حد کمال و شاید گفت بی نهایت.

و دیگر استعداد شگرف اوست در غزل
سرایي، استعدادی که تجلی آن در یک انسان
شگفت آور است چه هیچ شاعری در جهان
نتوانسته است این چنین هنرمندانه و رفیع
و زیبا حدیث دل و عشق و درد و رنج انسان
را چه از لحاظ احساسات فردی و چه احساسات
اجتماعی بیان کند و اشعارش شاعران جهان
و دردمندترین دردمندان و غاصی ترین عصیان
کاران و غمگین ترین غمگینان و تنهاترین تنها
یان روزگار و زمان است و با هزو درد و عصیان
و استعداد خویش شعر فارسی - خاصه غزل
را آنچنان عمق و غنا و وسعتی بخشیده است
که دست کمی از بی نهایت کهکشانش ندارد...
و هنوز زود است تا بتوان همه کیفیت های
مادی و معنوی اشعار او را دریافت و به زبان
آورد و نقل و تحلیل کرد چه بسا که بسیاری
از آنها را بشریت فقط باید احساس کند بی
آنکه قادر به بیانش باشد.

صدای حافظ، صدای ملت ایران در قرن
ششم و هفتم و هشتم هجری قمری و تا بی
نهایت است. چه کسی است که درد خود را
در گوشه ای از یکی از غزلیات او بگوید و چه
کسی است که زبان نرم و ترم انگیز و رویایی
و لطیف و عقیق حافظ تلرزاندش و نگریاندش
و به اعجاب و حیرت نتشاندش و در عین حال
زرد رویی می کشم زان طبع نازک بی گناه
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
او عصاره فرهنگ ملی و اسلامی و جهانی
زمان خویش است. همه ظرفیت های فرهنگی
و معنوی را در غزل خود جای می دهد از فرهنگ
عوام تا اوج فلسفه و علوم ریاضیات و نجوم
و کلمات برای بیان همه، بفاهیم در دست ذوق
و هنر و استعداد او چه نرم و رام و سبک می
شوند و قالب می گیرند و زیبا می شوند - معطر
می شوند، پاک می شوند مطهر می شوند صیقل
می خورند و چونان هودجی در دل نسیم زمان
و مکان پراکنده شده و برگ برگ اوراق روان
بشری را صفا و طراوات و ظرافت و علو می
بخشند.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد



تاثیر حافظ بر شاعران

بر کسی پوشیده نیست که حافظ این قلعه‌نشین ادب، چه تاءثیرات شگرفی بر شاعران بعد از خود بر جای گذاشته است.

آدینه از این شماره قصد دارد، تا پایان مراسم کنگره حافظ‌شناسی این پرسش که: "تاءثیرگذاری وسیع حافظ بر شاعران فارسی" را در سطح وسیعی از شاعران مطرح کند. دانستن این سؤال که شاعران معاصر، چه تاءثیراتی از اشعار حافظ گرفته‌اند در جای خود جالب و خواندنی است.

آدینه در هر شماره ۲ یا ۳ صفحه برای این پرسش اختصاص داده است. در این شماره پاسخهای، دکتر رضا براهنی، علی باباچاهی، منصور اوجی را می‌خوانید:



گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

دیده بخت به افسانه او شد در خواب
کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم

هیچ شاعری به اندازه حافظ - این رندان - قلندر قلندران، در شعرش خون دل نخورده، درد نکشیده، و گریه نکرده است ولی گریه او، در این اوصاف، به انسان غنا و اعتبار و اعتلا و بزرگی می‌بخشد. گریه‌های او آفریننده عزت نفس و شرف و پاکی و خلوص و غرور و جلال است.

پاک کن چهره حافظ به سر زلف زاشک
ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده ندانم چه ها رود؟

باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
تا زاشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبینی

صد جوی آب بستم از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارم

سیل است آب دیده و هرکس که بگذرد
گر خود دلش ز سنگ بود هم زجا رود

و دیگر آنکه در عرفان او به سرچشمه رسیده است و آنچه را که یک عارف پاکباز و جان باخته باید دریابد دریافته و لمس کرده و وجودش در آن شناخت بی‌نهایت محسو و مستحیل شده است تا بدان حد که خود را نیازمند خورشید هم نمی‌داند.

گر چه گرد آلودم فخرم، شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

واعظ زتاب فکرت بی حاصلم بسوخت
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

همچو حافظ غریب در ره عشق
به مقامی رسیدم که میرس

راستی را که در شعر حافظ، انسان و موجود است و اندیشه‌ها و نیازها و غمها و دردهای بشری و خلاصه همه نمودهای زیست از عقل و عشق و امید و مرگ و حیات بهم درمی‌آمیزند، و آرام و زیبا در زندگی ذوقی و معنوی جاری می‌شوند. و چگونه می‌توان این همه راز را دریافت و این همه علت بر-شمرد؟ راستی را چه چگونه؟

شیراز - مرداد ماه ۱۳۶۷



رضا براهنی



ماهیت تاثیر گذاری شعری بزرگ کهن شاعران عصر ما، پس از ظهور نیما به کلی دگرگون شده است. شاعری که تحت عنوان تاءثیرپذیری خود از یک شاعر کهن از به اصطلاح صنایعی چون "استقبال" ویا "تضمین"